قرین جنون افزود از فیض سایه کلک — هر شاخ در بهار از آن پای بست سنبل

چمن شرمنده گشت ز لذت اشتعال آمد — گر آب تیغ خوردم از آن تشنگی هم شد

آیینه‌سان ز صورت بدم سراغ مغ

بجای خون حباب ز سینه‌ها جوشد — جمله

دلم ز لذت بیداد عشق سیر مباد — چو مرگ درد محبت دوا پذیر مباد

هوای قصر اگر در سر خسرو را — خراب تیشه آن کوهکن بجز شیر مباد

ز باغ ما در صیاد این چنین شنید — که صبح غنچه تبسم فغان کنان مباد

همیشه آینه در دور صبح می‌خندند — چو قرص مهر تمام هلالی او در زیر مباد

ز پا تا بسر خون شد و نخجیر شکافت — کس ز رنگ حنای تو دستگیر مباد

فلک معامله کسی با صد جهد گفت

کسی بجو که این همه دلگیر مباد

نوبهار آمد تدبیر در گلی گشته مراد است — دوستان امسال تدبیر عمر کنید

یک تبسم نکند کس دل و دیده نگاه   زیر دیوار کسی بنشست و فریادی نکند

ایضاً

چشم گرم خنجر تو چو اندازد دل زار کند   فتنه سلسله زلف بابی تن بیداد کند

ایضاً

بی تو چو کشم حسرت وصل ای دل کشند   گر گری شعله استخوان مرا تو پیدا کنند

آنچه گویند که جانی و تنی ساخته اند   جان ز خوی و محبت بدنی ساخته اند
نقش تبدیل ازل دید که کار   دم نخورد مانند که لوس ادین ساخته اند
کار بازار ازل سجاده بیت و نمی سال   باهم آمیخته لور ادین ساخته اند
ما همان نسخه عشقیم ولی اهل تمیز   مسجد و کنج و بت و برهمنی ساخته اند
خون لاله‌ها شهیدان تو چون کشته و حلق   پیش خود باغ و بهار و چمنی ساخته اند
هست مشهور که سامع خوش کلمات
این الصاف الله سخن ساخته اند

محمد

با دل دشمن یار کرده [illegible]

یا دل دیوانه در یکجا اسیر کرده اند | بر گنهکاران هم هم [illegible] کرده اند

بسته بر زنجیر خوبانم که از الطاف ظلم | لم ز وصالم سیر از هجران ملالم کرده اند

تا مرغان قفس [illegible] از خود | جز این شادکم در کلبه [illegible] کرده اند

این بتان حسن [illegible] | [illegible] وقوع [illegible] از [illegible] دستگیرم کرده اند

لنیم [illegible] یکنفسی که [illegible] یاد باد

لذتم مرکبان [illegible] کرده اند

آمد و قید دلم را به اضطراب رساند | که این زهد [illegible] تمام [illegible] رساند

مدانست [illegible] نور [illegible] خدا | که سایه [illegible] خود [illegible] رساند

لب لعل دیدم [illegible] نقاب [illegible] | که [illegible] خود بر رخ یار [illegible] حجاب رساند

دل [illegible] از [illegible] | چو لعل [illegible] خود [illegible] رساند

[illegible] خود [illegible]

که [illegible] به [illegible] رساند

چو از چشم تو حال دلم [illegible] | بر آن [illegible] سیاه شود

زبان تا بسم

بلند شمع که گر گشته تو بوسیده جو ... — چه ممکنست که در حشر دادخواه نبود

بدامنت نرسد دست من اگر که حشر — هزار بار تنم ز غبار راه بود

چگونه دعوی خونم بسعی پیش برد — دل جفاکش بی‌رحم آید و گواه شود

ز سان ظلم چه کم میشود که ببر

تیر — هلاک تیغ نگه‌ها گاه گاه بود

تیغ چون بر سرم آن شوخ ستمگار کشید — دید تسلیم مرا خجلت بسیار کشید

بسکه معشوق فلک را که بت صبوحی فریبات — که چو یوسف که بپاک ببازار کشیدم

حسن جلوه کمرش غنچه رعنا است — یوسف اسیر ریح زنخدان کشید

بسکه بر بزم تو کشیدند حریفان وصال — دل ما بود که تا صبحدم آزار کشید

چه قدر رنج دل از بیخانه من بود غبار — که میان من و یار آئینه دیوار کشید

هیچ فردی نکشید از ستم دردی دل

آنچه اندر دل شب [illegible] بیمار کشید

چو شمع هر شب از شوق در عالم انجمنی میزند — هر شبی چو جام با هر صبح و [illegible] میزند

لذغ اللره کش شد ابالک سیر ایدرم	در کمین پهلوی بابی محب مجنون منند

سینه‌لرکم صحالرده حباب میکند	لذ غبار تنبیه مجنون غبار میکند

بسکه طفللر سرابایم تو للوزکی اند	ناله لذره استخوانم نی سوار میکند

خورشید نازی خیر نازکم لذ کم کهکاری منند	چون کلیس هر لحظه دل را کره کاری میکند

لذ محبت تقرار الن سکیر لسوزنیم	شعله پروانه دلم حریم کند از میکند

کالیس خیار رسی الزینه لاو کش گرگود	لبی حیرت لخول ناچی لب بهار میکند

نوبت رسیدکس بیمار کنی زلی افکند نیاز	لب چشم تر را بیچارد دار میکند

ناله کو یاران دلی سوید اعصیر لو	گاه در سیهای هجران عکس [illegible] میکند

نی صبا یار کرکارنی نغله حس کرده ال	لبجه با ما ناتوانی [illegible] میکند

کار چشمیت انکدر زکاکل دل مزند	لذ مصور حوصلم [illegible] میکند

الی [illegible] بغم الی میزا [illegible] بیا
[illegible] نالم [illegible] میکند

تسور

چشم بیمار که نگه بر رخ تو مشکل بود — دست فرهاد عزادار دل ما مشکل بود

سر دیده دل لاغر ما جوش جنون — که در علاج که گم بود ما مشکل بود

پای طبیعت عاشق چگونه بر جفا — چون گذر بر دل شان کوه وفا مشکل کرد

عاشق نتوانند چو معشوق شناخت — آسمان الیس همه لب صرفه جو مشکل کرد

تا طواف قدم گم رو ما بکنند — خار در بادیه ها بر پشه پا مشکل کرد

مسکنند صد همت ما که تیر سمی باشد — سپهر جار و کش خانه ما مشکل کرد

اما تو کجا هر که بی جنس تو

غم جدا ناله جدا مشکل جدا کرد

مرا زما که درد آسمان دلم بس کرد — بمرگ من که رخ یک ماتم بس کرد

گرفتار اسیر که بنور دل — مرو زلف غرب نخو پرسیم بس کرد

ز ضعف و ناتوانیها که از من جان — که در و بال قاتل دیگر از خونم بس کرد

علوی تعلیم در عالم لب ناکی مکر — گرفتم راز عارازیا قبا دل ام بس کرد

همه با طبع مانند کهر مرغ لب خاک — که در آن بم انداز خاکم نم بس کرد

خوش است از نبات تو لبی کو کم از زبرجد پا باشد
که در جهان چو یاقوت زان لب شکر دانه نمیکرد

خوشم از آن که پای وصالت بر آستان نیست
که در کوی وا ... خون رسید چشم نمیکرد

زرشک لب شکر تو شکر کامم تلخ
سخن نمیکرد

الحق جان کسی کرا رسید به جام جم

رباعی

دوش نسیم از باغ سر و روان به هم رسید
لب بهر چشم خورده جانی به هم رسید

در سینه ام که تیر تو پیکان به جای گذاشت
گویا که آب رشک دوائی به هم رسید

هر زخم بر سرم که ز بیداد تو ناز
بهر چه کس قطعی به هم رسید

الحق خود فروش اینست تا دید محو او
ز بهر عرض حسن دکانی به هم رسید

همه بخواب عدم بوده ایم ما
تا چشم او نیم جهانی به هم رسید

در بحر ... عنایتها

چشم ... از رخسار چو گل میکند
ابر ما این گلش ... گلستان میکند

نی که چین باد صبا کاکل ایست ...
لن جفاها که ز دست ستم ... میکند

گردباد ... بالا گرد ...
موج خود در ... محو ... میکند

کارها از نیش و بال اللهی است در جنون — غمزه‌ها شد جیب‌ها پاره و دل‌ها می‌کند

تا نفس کز جوش و خروش گل بود بهار
بیشتر از وقت دماغم را پریشان می‌کند

از غم یار ع حسن را لشکر دلدار و جهان می‌کند — می‌کند چون گل که لب اوی کار شبنم می‌کند

کی چراغ صهبای یار از چرخ بر هم می‌کند — لیکن زخم کاری برای ز الماس نمک می‌کند

می‌نهد جبین که میان عشق صد داغ — دل بهر دیدار ابروی جهان می‌کند

سر به پس افکنده آهو باز صید دارد کشته‌ام — کرد دل سخت جفا زور وفا خم می‌کند

کشته خشک کشت بهای مبتلا — کار صید بیجان شمشیر بسمل می‌کند

سینه مهر دین منفعل شبنم رنگ گل — مرگ جان که گر در دریا در آهم می‌کند

لکه کاریکه می‌شود خس ساده — عارض خوبان که حسن ماتم می‌کند

سایه چون جفا الله فروغ که بکر
ابر تیغ کس جا ساده روح مست می‌کند

تب طرح نگاه چشم حسد می‌کرد — چون شبنم روی گل بهر جا دیده می‌کرد

ز ناله‌ام آتشین من دل سنگ آب می‌گردد — برون ز چشم ترم آتشی که برنخیزد می‌آید

بروز وصل خوبان مرغ دل خوش نیست ما را
بباطل طلب مرد خوش کز نعمت منت نکشد هر

در دو شام تغافل بجان دلم آتش زده‌اند — چو جبین بوسی لبهای بیمار کنند
هر روز باد صبا بوی گل چون گیسو کنند — داغ شعله لاله‌ای در گلستان پروانه بسند
سر زبانم مژگان کز جگر آه زند — گو که خاک مرا به میخانه بسند
مبتلایم زود نشد که جان برآمد — که مرا الفصل بگریه عشق‌بازان بسند

سخن آمد به زبانم بخرابی تنگم
دو ساعتی که مرا الفصل بگریه بسند

بتو همچو برگ گل گلستانم — تیغ بر پهلوی دل از سر والهم
نخل آنم که بتیر جفا پهلوم کنند — لب هم منقار کجی بر استخوانم
پنجه و همت ... خال ... — رنگ گل از خار ... مزدند
بس از پس مپسند مسکین بلبل دلدار را — لب و دو گل طعم لب برگ گل خوانم

فرقت یار گلستان ... دو ... شد و
بر تنگم
مبتلا بهجرم

پای وحشت طاقت از میان تا رفت بیدادم ز دل | درد و برهم بجان ناتوانم می‌زند

التفات حسرت | دشمن آسایش است

گر مجو سیه‌های او لک بی تحاشا می‌زند

باغ سبز یک قدم در دو انفصال گل رسید | الوداع ای همصفیر گل اینجا رسید

نخچه آن زلف و عارض هم دیده صبح | تا بچیدم چاک سینه و با که سنبل رسید

لبی بلدها سینه‌ها که از روی کسم | زلف می‌پیچید با من از وفا کاکل رسید

رسید | باشد شیخ ...

ناله موزون که هم از لب بلبل رسید

آنچه من در یافتم شکایت بی‌باک شود | بر سر پای تو می‌بینم چه خون ناشود

دل هبوط آمد چه خون بحر بیاید | کوی و جانان فتنه چون هند بیجا شود

شکوه دارای زلف لذت ضعف عشق کمر | لعل جام باده حسن بینا می‌کرد

انبساط غنچه صبحی که فیض صبا | دل بخورد عیبارتی احباب کی و امی شود

... لب ... میر پاک گشت | همنفس ناز کم مضمون مسیحا می‌کند

بالب چو لعل سرو چمن بوسه بهشت — جلوه قامت رعنا که بس لطافت و بالا که بود

در قیامت چه کج رفتار بستم محشر زده — مثل تو بیداد این بلد آخر زور آمی شود

نیزه بالا و فریاد ... الاصول

کم چنین بلوا و محشر بسیار پیدا می شود

جهانی که چه درد سر کشید سعدی تیز گلزار — دلم با این عشق زار دلی عیب وفا دارد

تیغ ابرو بس بسمل مینماید در راه کشی را — دلم از بتر این بهانه خود امید دارد

نگاه و قلبم نها بیشک ز بس ای تیغ جانم شد — دل مجروح مسلم بر سلیم خدا دارد

در اینجا مینماید که چه در بهار سیم — یقینم شد که این گوشه حاجت تو دارد

نگاه دل ببایی کلبغد لرزان جبینه مینماید — چه عجب سبز و روی رخ یار رب این جان دارد

من از رنگ گل بلبل نهان شعار رنگ جان دلام

کز میان بار غبار چو گل میرا دارد

از لبت کم و از کم دل افزاید — ما سایه خاطر دلو افزون اند

خونریزیت نگاه سرو قد ترا — چون نیزه لب ... ترا دل فریب

ع

در ... ۳۴۳

نی همین تنهائی عشق جدائی میکند — بیکسی هم قسمتم با هم جدائی میکند

بسکه این نازک نهال از ناتوانی رسته اند — برتن زارم سبک و گرانی میکند

گر و رنگین تر خط سبز تو رخسار ترا — گلشن تصویر را با عجائب میکند

در رنگ ... [illegible] — کار بر کس از طاقت خود ناتوان میکند

ز خاک ... منش ... — خار بر ... [illegible] میکند

چون ... صادق وهم — کار صد جام و زبان یک زبانی میکند

تشکر شیخ فاتم ... چو ابر دم

عشق ... پهلوانی میکند

ما کشته مهر خدا کو بر تو خون او باشد — چراغ خانه دل با ... شد

وفای ... ... — که چون رحم خدا بر حرم او متصل باشد

فلک همت ... زخم کاری ... عشقم — به هر جان ... مفصل باشد

پسند خاطر مردانه ما ... دل ما — ... سنگ با دلبر ... باشد

اگر ... خضر ... — زنگ زنگاری ما ... دل ... باشد

تنهائی ... کامرانی

... حکیم ...

شیر قالیم

مهر محمد ...

ما چو بیدل جفا هم وفا میدانند | نسبت عشق تو با هم خطا میدانند
به حجابی که آن بسته نظر یافته اند | قدر زلف تو را با صد وصل میدانند
کار ما وصال لب طفلان سر انگبین است | پای رنگین کند از خون و حنا میدانند
گر درد سجده عشقم به عرب من سرکش | لذت لب سرمه لال سوی با میدانند
مینا کند تیغ بران قد نورسته را | لذت عالم انگور بس قبا میدانند
مذهب عجایب جدا لب عرب و جدا | در دور لامخمر دیوانه دل مستند

ایضا

یاد روزی که دلم معتکف کوی تو بود | قبله چار و کعبه ابروی تو بود
سنت نمودند بی تا مه لب جانان مرا | صبح دیدم که بد بسم سر گیسوی تو بود

ایضا

دل جنون نقصه خوش کل رضا نمیخواهد | چمن طلبد گلستان نمیخواهد
محبت بصفی و اینکه جا حسنت | که پاکی نظر آب روان نمیخواهد
وهم مباد راست غبار خود گناه | عروج اهل کنف آسمان نمیخواهد

بکرد لم

بمیر در ره تسلیم و از خاکم ای جان بردار
که زیستن دل این ناتوان نمی‌خواهد

سپرده‌ایم به عشق دل و جان داری
که رگ به هجر بسیار امان نمی‌خواهد

که دل بسته زبان خموشی
بیان حال دل آه و فغان نمی‌خواهد

منجم فلک گردید چرخ خوبان که می‌بینند
به غیر از او دیده به لعل اعضا او می‌دانند

به لعل سرکش زلف آشفته خوبان از دل ما
به غیر از این جنون و شوق در این زندان می‌دانند

ستاند چشم مستی بار دل که بار دارد
به غیر از میکشان کیفیت باران که می‌دانند

هزاران چاک هامی سینه در یک دم که می‌دوزد
هنرهای که دلبندی سوزن مژگان ما می‌دانند

ز خط پشت لب کم کم لطف آن آدمی
که غیر از خضر راه چشمه حیوان که می‌داند

للقصائد

کجا صف‌های مژگان را دیده‌ها جا باشد
تهی از بوریا خانه اندر صفا باشد

برای تقریب لبان گوی بازی نگار را
مرا لالی کار دست حنا باشد

بپای هر شاه در بزم کالای بار غلتم
که در بزم لیلای کار خوش نوا باشد

نی چون دوست با من جنگ کی [illegible] بهم گذاری — سرت گردم همان بهتر که در شمشیر ما باشد

خدا را زین سپهر چاک سینه‌ها بر که نهد — خوشا مرغی که در دیدار عیش طبع او وفا باشد

تو اندیشه که وصل الهی بیخودی و مخزونی

چو [illegible] بر کر باد و بوی انگیزه‌ها آشنا باشد

بجنس لعل

ز صد جا چاک سازد جامه را لاله نداز — کمر چون صهبا بر رویش کی گردد [illegible] نمی‌گنجد

که عشقم آید اگر هلال باغ باغ هم نمی‌کند — کمیک دل غم [illegible] میکند

لذت سپید بر بلبل لوکهای شستن آید — کامیاب بهای داغ لاله دل داغ میکند

در بلدی گوشه لب [illegible] — لیکن [illegible] فهم که عشقاهم [illegible] میکند

شکر هم که مرغ چمن تنگ مهرست — در هر سمند [illegible] [illegible] وصل و [illegible] میکند

شعله لعل اگر من [illegible] زعفر روش بود

ای چون باقوت روغن در [illegible] [illegible] میکند

تو در دلی بر غم اول اگر برد آزد — بیچاره جان چون تو با تجان کر بردارد

[illegible]

هوای سایهٔ گل خوش بود به تماشا … وگرنه بخار و خس آشیان که بگذارد
زمانه نیز برای فرصت و فراغ بسیار … کنون که حال دل ناتوان که بگذارد
نگاه لب به سخن ما اگر نه بفرستیم … بپاس خاطر کسی نیست بعد پامال دلها
اگر نه پای نهد خنجر بسته ز رنگ کس … به لب نیاید اگر کس گلستان که بگذارد

چو گوش کس نشنید گر نگاه بر زنجیر
بجای لب خاتم گشاید دلها

فغان که نیست رعنایان مرد نگاه می‌سازد … ز ناز کی در دام من نکوی گل بسیار می‌سازد
سری به پای تغافل دامن برامید خوابیده … به سلسله فتنه خوابیده ابد می‌سازد
به جرأت ما امید بخش ستان خوش کسی آرد … تماشاگاه آسمان را در تنگ دل می‌سازد
چه باک از تنگنای کوی ستاب محبت را … که بر چاره عالم نمی‌تواند دل می‌سازد
مرا نیکان از خلق با خود آشنا کرده … به طبع هر که بسی خوش بسیار می‌سازد

نیاید کاری از غم ناکام جامی
همین سبب و سبو مرا پشیمان می‌سازد

قبلهٔ زهرهٔ جان باشد　　طاق ابروی دلبران باشد

عشقبازان مرید خوبانند　　پیر این قوم نوجوانان باشد

عاشقان را که بر رخ چون حجرا جنت تو　　همه تن چشم خونچکان باشد

دل که میکند که میداند　　ولدهی کار دلستان باشد　　غلط

نوبران کاک که بلبلان ترا　　رگ گل خار آشیان باشد

بر نقد زعفرخانهٔ زنجیر　　کرنه پای تو در جهان باشد

مصرع از ترتیب بند و حسنوله

زنده باشی تو تا جهان باشد

گویا برلب عقیق بتابید داغم در خمار　　پنبه ربط از سر مینا و در گوش کدو

عکس یک عنبر بید لو تو گرد آتش　　نرگس بیباک مرا باز نهاده کد آتش

مرغ بر بسم زدنم شدن آشک نشد　　این دلدو کرد از قلق دو صف

لمک طوطی چشم من چرا که سفید　　انقدر جواب ... دانی اگر کرکو کد اخر

مقصود اغل

مقطع این غزل اشعار چو گل

ورد قافیه لم شاه نجف کرد داخ

خورشید و ماه از رخ خوب تو پنهان میشوند
تنت ای رنگ گل از فرقت جانان پنهان میشوند

ترکان ترکش بست می‌ای رستم و خوبان گویند
جا که گردد بیند چشم کس از شستم شوند

در نهیب باز روی تو بالیده و لی نازک تر
بس که بی‌پای تو بن ز روی دلگران شوند

ای سرو باد آنچه دل کی تو ای هم
پر گل‌ها و عکس تو چراغ پنهان میشوند

بر نگار و روز و بر کوی سار خود ممتاز
یار ای بیرون که بر نیاز خود ممتاز

گرد باد حاتم حالی از ادا بست
آیینه بر یعنی دل ال در از خود ممتاز

شعله ... کشت پنهان کند
ای ... آخر بیا زما نیاز خود ممتاز

بغداد ... چشم ما دریای آتش ...
لیک قدری ای شمع ... خود ممتاز

د نفعال ... بهتر از غرور ... جحت

ای دور از حقیقت نیاز خود ممتاز

خط او سبز و دلم در بند زلفش هنوز   میچکد نا شسته طوطی خجل از لعل لبهایش هنوز

توبه جهد کردم و لی ز ذوق بر لبم شراب درشت   لذت تکرار بوسم در دهان مینا هنوز

در چمن یکصبح جلوه شد قبا و اگفته   میرود بر یاد هر روز گل رنگ پیراهنش هنوز

در امید وعده دیدار لبش مرده ام   بوی جان می آید از خاک مزارم هنوز

گرد باد سعد صید بار گشی صحرا ایشند   چشمت از رعنایی سیاه مست چون آهو هنوز

مرده ام لیکن بیاب نی بپار کسم   که ول اید فرو ز عالم بالا هنوز

نالهٔ عشق یوسف عشقیده کاهی بپیچ تار

نیست در شمار ساحل کو با هنوزه

کوش دلیلک بانع عمر من دراز   باد یا رب سایه دیوار تو از کمال دراز

هیچ ناز یک خرامم تار کنار خاک دراز   انقدر یار که الکلی حوش فدان دامن دراز

بهر استقبال لبهای شیرین شکند   وقت میخور لعل صراحی متصل کردن دراز

عمر را کی خصلت خط بودی ز حسن   در رگ کردن زلیخا بر کو همی دراز

لل نگاه تر در همچو تیغ ابدار

یکمند بردم

میکند بر زبان لاله چو حرف من دراز

ولی والله که نباید دید بر صدر چمن گلشن
بیاض سبک دستی در مضمون خیال طفلانش

وله

تربیت ما یکی بین جنت ما ان کو شمع
بر لبی تا بدمانی خوب مالوی شمع

وله

چون بر افروزی نخست آن عالم ارزد تو داغ
میکنی بر کنه نجم تو چون دعوی چراغ

وای بر عشقی که باشد تا قبول هر طرف
کوه مکن با حوش زکس رفعت خسرو داغ

سرو من آن سیاه گل بنازم دیده برچمن
نرگس او همه تن در کاسه لاله داغ

بشنو ای باد شنو یکبار پیغام بگو
ای دل بیچاره مس ما علیک الا البلاغ

بسکه بندهٔ گور ولگد اللهم سجود شمع
قد جبین اش سجده زیر پای داغ بربال دل داغ

روی تا دیده‌ام جنیها که دیده آن چگل
زرسید تیغ آن نگور رسید مرگ کل

تا بر شبانی عاشق الهی القدوس
مرگ کل الغفار دیگر جانبه در بدر مرگ کل

عشق تو سوزی زار کرد از گل گلستان خانه‌ام
ساخت از بازار مصر آبادتر ویرانه‌ام

بهر اندک وصل بی حد دل بی کرد اختیار
داغ دل را او نافه چین فهمی پروانه‌ام

تا تو انبهای [illegible] جگر چون تار رباب
مد آهم تکیه دار او بر ستون خانه‌ام

دارد — بنده‌ای چاک گریبانم که از فیض صبح
خنده‌ها بر آسمان دیوانه‌ام

سینه قسم بیش کر جیب سحر چو بر داغ
صد هزاران سوز پنهان گفته در دل دیرانه‌ام

گو بیا فصاد با باغ و بهارم گشت
آشنای هر کس چون سبزه بیگانه‌ام

تا بنام ما همه نیکان کس الی
خاتم چون نکس دلان خانه‌ام
شفقت امید دلها او [illegible]

کنم چون پروانه [illegible] تو خجالت
زابر گریه می رسد لب بامم

چو ان جام جان ارزی لطف ساز زندگی
کنند حوقه [illegible] در شهر کرد جان تم از بامم

بیال ابر غبار تیره گرد دور مه آید
همه گرد غم یار دلدار بی ناشامم

دماغ لذت بنگر می [illegible] نغمه [illegible]
بود مغز سر خوش شمع خلوت پیچ و تابم دلم

چراغ رنگین نکهت [illegible] ظرفا
به رنگ غنچه [illegible] از دل کرد دید کامم

به جفا و [illegible]

چو فانوس خیالی گنبد گورم همی گردد — زیارت میکند از بس که گرد شمع بیمارم

توان زخم دل ما از رگ گل دوخت

که مجروح برنگ دلکی بال تعلقه حسامم

کمر میگیرد زلیخا و بحسرت منکشف — پیرهن از مصر در ره کنعان بردم

دل بیقدر بر وی از زخم نیستر آویخت — چاک خویش را بلبل غنچه و گلها بردم

فصل گل ز فتنه بند لیلی صد لعلی جدا — به حجر بگشتیم به بیابان بردم

وله

کمر غنچه زنگل رویش بجوش آمد بر دم — همیشه چاک چاک جوش گل شعله با خود در بر کردم

سر ساز نه خوش کردم

بزعم دشمن اندر عشرت سیلی چو جناب — هوای دوست از ما چو پس پیری کردم

که میگویم جواب چون لیلیم از فراق خود — به لبش بر اهی جو حق بی با خود کردم

بلبلی عمر برنجا کم جو هر شمع میروید — نه لب در دل از ره ابروی کشتن دگر کردم

مبادا که ماه روی شمع لبش یار — کی دلبخ نازه بیمار لکوز کشیدم

کباب کاکل نیازم که عشق با بابا جبال بسازد — بگفتم خبر با دو عاشقان را که الله عجیب کردم

۱

چو مکتوبی که از دست تو [illegible] می‌رود
ز عالم [illegible] [illegible] همان [illegible] بکنم

گر بدانم تو دلم چون لعل لعلان [illegible] | از دل خاطر از تو بیرون بکنم
یار چون کس [illegible] که میخواهد | چون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible]
بر [illegible] [illegible] چون [illegible]

دلم بر خون بسی [illegible] که [illegible] | تو در [illegible] [illegible] [illegible]

با غبار [illegible] بادشاه خوار تو لم | چون صبا [illegible] [illegible] ریحان تو لم
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] حیران تو لم
[illegible] تو [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] حیران تو لم
[illegible] [illegible] [illegible] کنار جا | [illegible] [illegible] [illegible] تو لم
[illegible] [illegible] خشم [illegible] محروم | با غبار [illegible] [illegible] تو لم

[illegible] [illegible] [illegible]

نقش ابروی تو بیجا نیست گر فاحش شد ‌ ‌ ‌ اثر لعل و خط در گره خرامان تو ایم

خوش بود گفتن غزل شیرین

جان نثار آنم دهم که سلطان تو ایم

باز خواهم شکوه از جور تو بنیاد کنم ‌ ‌ ‌ زیر دیوار تو بنشینم و فریاد کنم

خاک ما بر سر راه تو وطن خواهند کرد ‌ ‌ ‌ این جهان گشته ویران دگر آباد کنم

می تپید در قفس سینه اگر حکم کنی ‌ ‌ ‌ مرغ دل کز تو گرفتارم و آزاد کنم

هر کجا می‌نگرم جوی روان از کوه است ‌ ‌ ‌ بر سر سنگ زنم ماتم فرهاد کنم

مستم آن لب که شکستی در سینه من ‌ ‌ ‌ جای آن است که یاد دل ناشاد کنم

گر دلا عشق تو ... ز که خواهم ‌ ‌ ‌ برای خود از دل جنون صیاد کنم

کند سرنوشت تقدیر جانم

عوض عشق عبدی دگر ایجاد کنم

جهانی که پر از شکوه و آزار منم ‌ ‌ ‌ مرا ... بسیار می‌نالم

که ... عوض احوال مرا ... ‌ ‌ ‌ ... اطوار گنهکار

شقیقان بر سباکی تلخ کفوه جوا معذورم | مرا با چشم بیماری سرو کجا ر یار مینالم

بر آن بیکس درکهای منجابر جگر داشتم | داغها چون لاله جای پیدا ز دل کلک

کله الم عشق سیاه پای دهار ابر راه | عشق دل چون جمجمه کس در قفس

در جنون سر بسر سلامی از مراح کس رفت | کز آب خون جانی نگار جلجل

کی کهکشانم سر بدم بخجد تا صبح | چون جمجمه رشته دیگر بی بوردار

خانه لم چون چشم کی شمع موس | در چراغ لاله آبروی کسی خون روح

چون این سنیم مرغ از لذتی تو کی | بیرایش حرم نصیب از برید

یادگار از رتبه لم کز بالا

بر سر راه کس حق نقش پای سیمرغ

رشته الفی کان بسته مرا | ور نه خرخانه حسیال چه میدانستم

حاجت

تا الذی قلیلی کس کام رفتیم | لطف زلیخا بو سبغه هنگام رفتیم

مستوی الله

ایضاً له

مشتری اولدی دلبر خلعت خطه گیرمیسی | گر بها لایق تو جسمم اولسه نقد روحم ال

ایضاً له

نه اولدی حسرت چو مجنون اولی زعم کوه مکس مرده‌ام | نه سینه‌مده خنجر زلفک کاکل گرمی مرده‌ام

نوروز عید کیم چو صبا تا صبحدم | زینم یارک بهای تورالی کلیبر میمی مرده‌ام

سرکشیدم صبر جانی بهر سلیم مسکین کشتهٔ یار | بلکه یاری گشادلی الکنون گرمی مرده‌ام

ایضاً له

ادب کی مستلزم دردمند و گرمی کوییم | زنیس بوسیم رنگ خامه اول چول سحر کوییم

منم ال حبیبلی یال ویرنا تا همدست | نه ایدیچوم شنیم رنگ کرچوالر چرخ کوییم

چو خوانیم عرض حال خودیم در کفه خطرهم | نه مجنون کنم یار کرزی کو ملک کوییم

ایضاً له

بکانه سنده هیچ منی بی وفادلم | یاربی شود هیچ خودی شادلم

ایضاً له

چو حال لعل مه خیز نیشکر نگوییم — چو گل همه تن زخمی ز رتیب حکوییم

لذا ما جز ضبط صبر بپسید — ما نوصه کمال عمل حول بشکیم نگوییم

وله

که صبح صید ضعیفم مه ئیت آنکه علم لیم — نذر صبا دلل بهر شکوه آملکه لم

وادی مجنون بعهد جرکت ازکو یاد — بعد شکر جا لورا برا جون لعلی

جوش لور دل ازکیهار حنیلل کا هکت — جز کنی خشه جمعی حول تو لور دلم

ز حبس کذا دری وی ریدر که کهر — ها جح خف انعلم مر بر بعل لوردلم

منکر است اسدلکن زبرت نام بحر

تا این غمها نسیدکم کر حجب الکید لم

پیاپی زقیب بلا سلسل الربی جهان رفتم — برنگ سابه بر شیح بیک دیکر کل رفیم

ندارشت بهشت حرما عکبم جو فرق — کمر تو بست و می منفعل ز حیان رفتم

ولضا

چو بلی ز جان مه خوه کهه بیر افنانم — کر این غیار چو صحرا جز و دل امانم

مکر نام جیحون کی ببرا هما

نگیرد نام جنون هر کس که گرم افتد سر — ز راه چاک گریبان چو بوی گل جانم
نهان چگونه کنم راز خود که همچو قلم — بجای اشک سخن میچکد ز مژگانم
بسان رشته تسبیح بعض جمعیت — ز دوری نقطه سر تا قدم پریشانم

بجز خیال کسی نیست یار عشق مرا
ز راه مصر بسر شد خاک کنعانم

گرفتار حیات ابد ار زلف کمند یار — بمویی رشته آب این زندگانی بیچ و تصویرم
تجدید میکند گر باد از ابر تنگ — نجوئیم ناخوشی دایم بجز ایشک بحر ایم

همین بس خوبی وفا کند ار جسم خوبانم
ز اول چون نشان گشتم نجیب بی تقصیرم

بنا ناید چو ابد ار هیچ تصویرم — نمیرد ز بد نگه لی بقه صورت هیچ تصویرم
چو می بینم در کوی تو از ریح بدستگیم — ز بی مقصودی الا وفا هیچ تصویرم

لذت دوا هرگز نخواهد غیر ای ابرو دلم — دل دهی علاج جگر بیمار دلم

نازیار گلکنده برعکس رخ [illegible]   باعجب [illegible] خوبان ازلدر دلم

دربلا هالدر [illegible] خاطر العالم [illegible]   [illegible] داغ خجلت دلم

میکنده [illegible]   زینی لعلها [illegible]

هرکجا [illegible] ساند / می باید

کر نقد جان [illegible] آید جهیلدر دلم

سحر عید [illegible]   هر رنگ فلک بسیار [illegible]

مشایب [illegible] هرکی سرو پا [illegible]   [illegible]

سود العفو دیکر اید [illegible]   مبارک شد چو کلک امثال [illegible]

نهی باشد جهان نور باطن [illegible]   نقاش [illegible] سمع [illegible]

دو [illegible] میکرد دلیم [illegible]   کمول ابی شمع منت [illegible]

بر [illegible] طالع [illegible]   بر [illegible] کوشش [illegible]

جو [illegible]   کر خصم [illegible] طمع [illegible]

[illegible]

بس که از دوری چراغ خانه‌ام عشق روشن شد — چو مجنون بی‌کسی چشم ما ماند بکف خاکم

مه بزم شمع رویانم ز هجر خود

کر چیل بعد از این در دل اجل بی سحر کم

نیست بانگ سگ دل‌های تپان فرسوده‌ایم — همسر فرهاد در بد طالعی ما بوده‌ایم

لذت جرم از سعی لعل غصا افتاده است — چون صبا بند گیاه آن گل شکفته‌ایم

هیچ کس بر سر خاک ما نگفت — که چه غم ز شمع بسر انجمن آسوده‌ایم

جای رحم است اینکه انگشت کنند — چشم بسته بر پای نگار سوده‌ایم

وحشی اگر لذت بالا در بستکم

این غزل الله باید گویا فرسوده‌ایم

ز بخت آنکه ز ره دل ما چو ولی غم شادم — چنان از چشم لعل که بی‌خود افتادم

فراق دعوتشان که از حیا جوش آشنا ... — ... خاکم گر رفتنهای ... یار از دادم

ایضا

سینه پر درد ... و الم سایه دلم — ... قبای زخم بکید دلم

ختائی [?]

بقیه اللم

بندنا غم سیکمز ازنا لر کوینده کرکی باز
ای طلب ترک ایله ازرانی نقره دلم

بر دل بن در جمیع اهل یاران حو
بو کلی بند ای شهر شعر ایدی

کور دلغ حوی سیکی حق تعالی یوسف جمال
لر طوال ... [illegible]

این یار ملل ما دل هوالله رسیم
کر حیاتی منتحو ... [illegible] دلم

از ریک فنا حالی ... ایم
بهر سعد ... [illegible]

بر النذرون ای حو تا بد حور
[illegible]

بنیاد لقه عار فرق در غم
حمیت حرا ف قدح تسبیح ... [illegible]

ای سحر در بار بحر کریه ... مکر
ای رو ما رسر ... فرقده ایم

لر نا لر مالک جهان ... تار
خام سوز ... سخن ... [illegible]

انجمن ما لر ... طار ... سخن
در هوای رح او ... خنده ... جمیم

... [illegible]

از ابر لبی سجدهٔ عزلت نشانی یافتم — سر ز بینی بود شغل آسمانی یافتم
انچه دیدم جمع با بلبل گم گفته بود — رونق نعل لغانی حالی دیگر یافتم
در ریاض جنت بخوبی بر عشاق امتی — سبزه آرزو و روانی یافتم
و شب حسرت پر جهی دنیا قرابی بوده — چون فلک دور گردش ساعی جهانی یافتم

خوابیش بند دلبر فروختم
بهر عیب منحسم جهانی یافتم

گر ازین رنگ از بعد امیدوارم — ولی دل در کار وصال معذورم امیدوارم
زینهار بحر الکعبه دل الدر عشق تا شد — شود گر آرزوی الی سودی مسیدانه
شود تا بعد قبله‌ام بعد دفع — ترا زین سخن شکر معطور امیدانه
بمن انعامی او مرکب عشق امیدانه — ولی نیک توی دل الدر امیدانم
بمن یا صبح زین عشق سنگین امیدانه — که گور حسن کز روح جسم الکرم امیدانم

ملوک انبار و نظر استغنی الغیاث احوال
بخویش خود بسیار معذور امیدانم

میکند میل او بهانه‌ای دل ادای خویش کنیم
از خیال حور ما طور وفا خوش کنیم

برگرفته الفیم ورق عمر بخش چو گرد
گر از آن بود دیو شبهای خیب

جسم بعد چون عشق قدیم و الکه بنشستیم براه
تا به چاپکی طبعی خوبانی تعید ...

لیک از زیب فرصت و قبر انتخاب
از زینت دو عالم بوریای خوش لیس

می نشینم بر زبانم دور عصر خیال
تا ز بوی طلعتان چمن ناف خوش کنیم

در طلبهای زمین گلبن فردوس کنم
گر از آن ز لیستک بهوام حورها ...

بر برق قامت جمعیت ملک جوش شعور

تنکم الذ تیر ما دلدار الشعار خو
گر بی رنجوری دعای خویش کنیم

نصیحت در سبد جواب بیستم ریا
با الیس ... زهر دلگرمی

ابتدا بر بیای زری بر جرار
گر با صید با سر جنس لعل گار

بگفتم دل بنداد ای عمر گو ...
بیک بهانه آلود چو کان فصل بهاری

جواب عطای دل از خویش خرامانم
با ان دل یا بد نشیند غبار خ

بحاکم الله تسلیم

بنجاکم کعدی لب و کمر بر کرد تو کردیم | برقص آمد بر کف آسیا سنگ خرامش

بشنای بلبل خوش نغمه گر کز برگ نمی کشتم | اگر گل بود و نسیم غنچه الحشیبار

سحرم بصبح گلستان ماه و بر سر سلطان را لوا | که میهمان بر گلشن باع جمن ما نکار

بهار خرم سند و گلستان را کشد باغ مرزی قسمت | بر فراز جال هم آید سینه بر گل خاک

بکریم نهال کور اکبر طفل خوش فاک مهی | نالع مید بس لذخوی نعوش یار

برسوامی دلها که نواز لعبتی من | همان در خاطر بعضیدم رفیقم حوی بی سحر

بر آبی غرب مباد کی گاه بر مبتلای یار | گر در یعنی بهار باغبان لطف گرمی

ازبنگ گرمی بعضیند باز بلبل نعود | بیاوریم میان جمع از دو ی بر

می دلواز بربان دلو از بس علم | جوان بروانه ریال کاید از لکم رو

جو منضمر و بعد بعلکو لو محو کم این مصرع

جم می مارب غرض بار ارس حرم روی

نسیم آجچو طرز سینه بر داغ حاد بستی | برخم بستی مرهم بود بر غیر در بستی

جهد چون نیست و نصیحت که درین کار نشد • زین دل است ولی از بار بر خوردم کر بستی

تا دل من از بار لب سبک حضرت می آید • نیست انتک قوی بر مضمون کر بستی

نهایت عشق این شیرین لباحی شکر

ما او فرو به کریه سس ماتم الستی

دلنوازی یار بحمد الله شد خرم از ما • اخو کلک کعب محبت فرا رسید

چو حسن نامه بر از زبان یار • شرح زیبا به دل در دل آمد به دل

در خواب بیم رخ تو نمی بود که بود • [illegible]

در هجر و وصل ماند رخسار چو حال اکس • خانه ی مدلبی دل ای کار نگار

ولہ

در بند نوبهار • منت کش بهار باشد چنین دل من • چون تمام سال زنده چو حسن خط من

باسد چو غنچه • با خلد فطرت حال سعدی و نخستین عشق • زین همه کمال جمال کی کجا سکون

بس که نخستین نور ها و صلح کرد • راه کی بو کی کس انجمن

و دادرنج تو کرده مستول • نه بر این هست من

این کرد تو

این که بر رخ تو ... ز نجات
بس که هر جا که ز خون ... مشغول

... شمع نگاه از خود
[illegible] جگر سوختگی چند کشد دل

ایضاً

ای شده گلشن حسن تو ز سنبل کاکل بستی
نصیب ما شده در ... بساط ... بستی
تو که صیاد ... به کاکل بودی
چه کمال است ... بستی

ایضاً

ای ... حسن تو با تصویر
شمع در دل تو ... [illegible]

وله

خوش آن شب که ما خورشید به ستار زند
نوگل باغ تو مرغ گرفتار زند
شب که صد ناله جگر با الم عشق زند
بی مروت تو الان زخمه بر این تار زند
اینهمه عرض تجمل که دهد شمع به عشق
اگر از ... گل دل بسته زند
شمع به شیشه صد دل ز چراغ ...
تا ... چند به تار زند

شعر نازک بر ایسه سکدن لدن تیو لان حواند آه
نه ایسه کیم الندن شیشه بکی پاره رند

دیگر

قشش اخرخط کلیو تیمیه بر غنداله
اکنتی یر و رامی آکدم اکنول کلزار

کندل لعل لبلر ماریلری نحاک کرد
قیامت مطلعی خوالیدم لذلو خ عذار او

کرت غمی خیل دیلا کوکل ایرانی من قطع کردن
ضدالنصم کیند دل ار رقابت بهانه کرکی

دلم برجوی منی مصحف یا ایل شمع محبت
کر خوری منی معلا ز یاری بتلی

مولانا صبا لوی یا ع اکر
بکر چوبی قیس انتصار دیولار حکم دکر

چو لعل ایراتی ای رنک یا ور زیر کلم
جو ایلی کر محبوبی بنکی بالی دمی کف

بد عوق یا کر جای شبنم شمع را
مرا زنار اینی سیاه کافر بهی کف

حقوق خود زلیخا بیمها او الملک زمی عافل
کر یعقوب لذتی یوسف حر دارند کل

تو ال اذکا دیاد امو خت ایش تجرد را
بملی غبار خط عنبر سرین کف

یحی لعلا حق اد ساحد برا
ثوابکی خود نتدار و ج کوبها کرده

بحدود کمی کانو

گر کسی نکته‌دان چو عیسی محمد چو جرم
قدر ایشان تعلیم و اصلاح سخن گوهر

[illegible] سال اثر میکردی / از دل من برد این یار دگر میبکشی

[illegible] اینک جز افغان بخشیدی حال / ای الم یعنی که اثر قوس که گر میکردی

یاد دل ذوق کی محمد بدین برکی

بسته غم دوست کی جان میکردی

[illegible] که از حصر [illegible] / خانه پر ز صفا بود خیال کسی

[illegible] باد از هر سو رفت [illegible] / حاکم تو نکند کرم کباب آتش کس دیده

ای محبت چه قدر جا برابر اند از خود / دل کرا ادا ملک بود خیال کسی

ومن

بلوح تربت ما می‌نویسند از غم تحریری / بر این مقبول راه خوب مکن این یکی تصویری

اگر یکدم ز گل بو عاشقی که خلعت بر بید آرمی / کر خواهم برایت چو محمد غزل از رو تعسر کی

زنجیر میکند ز خم ان خال تند خوار من / کنم در خواب که جوک در قامت میل تحریری

چو مست لنگر ناموس توجه ملال داری
بهانه خون عاشق نفعه‌ای داری تو صبر را

ز لب شکر خورد گندم که زکی چو لعبت پرس
سپر باز لی و برکس کرانگو چه جال داری

چو نگاه جرم دید زبان تیغ ابرو
مرا خون گرد عبد الگه کی زبان دلی در

نخل فریب قمری نشسته با دل
ز بسمال ختم از درد کی کر تو در سفال واند

نه ملتفت زد بنا نه زده بی نصیب
بتقوای کمالی چه قدر کمال داری

ولد

خوشا نفرتی لیلا اندلا یار چو دی خبر کمی
نه سینه‌ام ... بود ... کمری

ولد

دل بیچاره تو فریق لقمال جریخال مدی
تو سنگم که بسلکه ادواح خبر کنی مدی

که بر یاد دلی ابر صر و رفتار آ
بزنیک دردم غریبان حضر یار ال مدی

تاب سوز دلم لل طوطی نخل ابد آورد
عرض حال دلم کنم دیده گریان مدی

رفتم از میکده لب ساقی منتخب انیم
کر لذتی دزدوم نعرس جشان مدی

دیر کو صید و بانک چو شی از نسار آ
تو مجنون ملک صحرا طفل ... مدی

کفر خضر

راحی آید

گفت محمد خراب حال کوی تو
غوث اعظم صبغة الله قبله کمال ملقب

[illegible] حسن طفلان را اگر آفرین — گر من بنشینم در خانه زنجیر و مجنونی
سایه حق پرورد خوبرویان زلال آرا — اهل الله کشته با تصویر لیلی باید مجنونی
بستم چو نهال کس در نخل رفتند — بدن صبا آلایی مژگان کار ابها جنون
بر لوح سایه مال دلارام و زبان باشد — گر پر زیبا قرب با تصویر لیلی باید مجنونی

[illegible] این چو ما تیر دعا — مگر بر دار دل آن خاک و جوال ز نگ خدا داشت

وله

تربتم اماح امید ار چه [illegible] — خاک ز بیت تقصیر کس

ایضا

گفت نکو دل تو بجوی ما ای کس — خود را مگر به پیش تو سوا کند کسی

وله

مطلع تو دوش چشم حوری دیدی ای جان ای خراب　　　دل امید به لب تبسم سیاه بر کسی

ایضاً

سر از این شمع بردی آسان گشت　　　آه حزم الم کس

وله

خوش آنکه در غبار سر راه کسی سینه یار برداری　　　اگر هم از دل سر تو مرا از جان بر داری
بنجوی می و تیغ علم سعد خرابات　　　چو برگ تاک از خاک گیهان بر داری
سر کردم خواهد که چو گل با تو از من　　　مبادا نان در اندر جا چون خاک بر داری
خدا حافظ اگر دل سرد ابر بساط که نشاط بر دل
مبادا اشک الفت لمناک بر داری

سر بار نه اکنون که زلف جادو بیاری　　　که میکند بند که لب نهان باد شب
بس از درد رخ از مرا زما چنان خواهند　　　که چو گل خاک ما از آن زلف تو بادی زما دست

وله

چو در خود هم ز بسیل کی یار بر بسوی　　　کند جا در دل سنگ بی جواب ندر شحف سوی

یار نخوانی

یار میخواهی بدل ما چه تو اظهار کنی   میکنی رحم که یکبار دگر انکار کنی

رباعیات

کم کم رسید عذار خط لبت با گرد فوت   می میچکد از نگاه رنگین اثرش
[illegible] سرخ تو چکد خون گل   کز دیده ملک بهار بر کرد سرت

وله

از لذت عمر تو منی و ز نجیر توئی   بخشایش جرم تو و تقصیر توئی
سر تا [illegible] ور اخر تو [illegible]   هر عمل این من تو کنی و تدبیر توئی

وله

ما بر سرکوی الفت آموخته‌ایم   با دلبر و دلدار نظر دوخته‌ایم
داغیم ز درد آن و داغ داغ ازو   ما سوخته سوخته سوخته‌ایم

وله

از کرمی جلوه که در آن لب تو چکنم   [illegible] بار چکنم
[illegible] خون از رنگ با نم گر رنگ   [illegible] میان لب و [illegible] چکنم

ایضاً

باعث وطن کسب آرمیدم چه شد — دریغ و لطفها که تپیدم چه شد
اکنون که ز بیل حسرت رویی ولرزیم — دیدیم چه شد لیک ندیدیم چه شد

ایضاً

بیجیده جاکی بنجه آکردن ایم — ازغدیر محفل حضور آکدم ایم
معذور اگر نیستمان یارد — کدی برورزاده دور لهدم ایم

ایضاً

نازه بدنه یاز ایلی حلقه چشم — سد جمهور ناز ایلی حلقه چشم
لذت هر الم چکاندا اکر کری — چجب چیز شمع سلمز ایلی حلقه

ایضاً

گر بنده عشق صنم — در عشق گرانیش بکن بیمیج کم
بخدا اگر غیر یار آسوده
کردیکه سنه اولی قلمی

ابرادری تو نا

از دوری تیغ عشق بلادم چکنم | گه وصل از رخسار سرودم چکنم

دوری بیت چو پروانه بسوزم مضطر

گه وصل آن شمع نیاز دم چکنم

دشنام تا کوی دلربای نرسید | این دل بشوق خاکپای نرسید

ای وای که ز آه بیزار نکشود | فریاد که فریاد بجای نرسید

ایضاً له

در عشق تو [illegible] بیخته ایم | بر خاک رهت تو آبرو بریخته ایم

همچند جگر بر سر ما کم زاری | چون خار بدامان تو آویخته ایم

مثنوی

خدا را لذت خار حمد ما نیست | محمد جز براه ثنا نیست

خدا بیچ افزین مصطفی بس | محمد خادم حمد خدا بس

مناجاتی که باید بیان گو | به تیغ هم فنا حبیب متوکل کرد

محمد الله تو میخواهی خدا را | الهی گر تو عشق حصر عفو را

دگر گفتن ولی ما را دیگر فضولیست — سخن از حاجت افزون‌تر فضولیست

ز تحریر غرض عرض سخن چیست — و ما خود را ازین بودن چه حرمت

تپیدنهای زاری دل عجز نکالم — لصول از رقص بسمل منزلگاه

همین خونی که میریزد ز چشمم — دگر از هر چه گویم تلاقی بجز

خیالی تر از این هست نداریم — و ما نقص خواری هم امید لیلیم

ولی دارم خبر از دادخواهی — کنون گر هیچ گویم حرفی و آهی

که تا هر چون نیم بی تو گذر کنم — خواهم هر چه بود دامن اختصار کنم

لیکن به تربت خود داد و چند کنم — تر حرف ار محبت خویشتن حذر کنم

با خویش گر لطف نکو بسر کنم

هر دم نماز ز شعله صحبت تعالی گوی — که از نفس ز رحمت مر خجل گوی

هر که نگفته ام خبر لرزد دل گوی — ترسم ز بی وفایی خود منفعل گوی

گر از امید و آرزوی خویش حذر کنم

دار او

در کوی تو با دل پر خون و پر اضطراب گردیدم بسکه آمد و زین حال الحجاب

چون می‌گذشت چاره مگر بود صحبت رسوائیم رسید بجائی که از حجاب

دیگر ز بیم کوی تو نتوانم گذر کنم

لعل لبت که دل بگرد دمم از بر میشود تن بی رخ و زلف تو بخاکستر میشود

حالی که گشت از رخ حال پیکرم میشود بیخاقی شوق بی تو کیم به میشود

کنم

چندیکه گشتم در ماند خیال آفتاب با ماهتاب طفل شوخ که گرم میکند کباب

یا همچو صیت که بر بندیش عذاب وقت فداع او دل و دیده خراس

با هر گریه بر روی تو گم که سر کشم

دیدم که میرود او گراه من بسیار گفتم مگر بلطف تحصیل الحاد

روشن کنم از آنکه یک شب قلم جواو اکنون که صبح اود دلم که بهم بندلد

در کوی او نشینم و خاک بسر کنم

کاش که برادر و سید بمعنی کلو سر میان بجام قید که از روی او

گر حسب ایتماق ایستسام روبرو او   مسار رشیم عشق بیحانم گر سوع او

بالیسوی انجیلی موالم گلدر کنم

ایضاً بر غزل

عشق اوتی تیکرای ایوح برآکی   در حجاب بیهله ز کجان یکمرجی آکی

جامه سبز چو شمشاد یر می آغی   بهره لو وخته جیب بر حکمت آکی

اول ایکار دل کرمی کرده کی آلی

جان یا لدش لب لذتنا بد برو   یوی کل الذ در کلر الی بیاید برو

حرف جهل ازلی ولبلد بیابد برعون   لر صدف گوهر شهولذ حیا تدبرعون

بصفامی گر تو الذ خانه مرد آلی

بیتو ایکی نوح حیرانی ماند   در هوا ای تو طلسم حوحکا ماند

جمالیت شنیدالک موی گلدر ماند   لذ خیال نی یار بکالی ماند

بر وفق و قیمت یا النیم لکر حی آکی

جان حیات مجوبا لکر سجیدل   یاچو دستار نوی کی دیگر مت گر دیدل

چونکه در لی با

خواند

چو نکهت دهن خود ز باغ شمامه گل چین
که گستاخ کز بر روی تو آگه دیدن

گره ز قبای گل بگشاید همی آید

حبیب چو گل پیش تو عهد شود
پی چه گل ز ملک ریشه ماند شود

چه تو آن کاو به خاطر تو رسیده شود
بجنبد چه در پی آن تو بود میسر شود

شه بهار ز نعل و نه بر می آید

چو گلستان خرامید آید به چمن گل گذرت
بنفشه ز الا خم زلف او به چمن گل گذرت

گاه عشق تو بر رخ تاب گل گذرت
درست با خبر جان و دل و دین گذرت

گر چو خورشید سپهر می آید

شعله شوق تو اندر آن به صبا برد
هیچ چو مثل الله زلف حصه صبا برد

دیدم چو تنها که شد از صبا ساغر
جان بسته از شوق تو لب صبا برد

هیچ وقت به لب ای یار گهی آید

سوی بقا صد ره ای شکسته یار
بر سر عشق دلدار گذار

الهی بعشق کوی تو کز زر دست بیگار		لاله صبا که ر لی کاب رو بوی تو قرار

ای گلو صبح طرب آباد غمی بیس

کاب سر رسید مانع و فانغ ترسید

کاسه سیاه جوش ما بان نمیرود		چند ابر تر بهار حسنان نمیرود

بلبلان صوت گلستان نمیرود		پروانه وار سوی چراغان المیرود

از بند لی گنج غمی امید رسته

فرزند یک ساله ثم خود خود نشسته

تو صبح جی که دل سازان لنجر کند		در کوه و دو بستان و فتر گل گذر کند

بی اختیار گریه و فریاد کند		بر سنگ زعال سنج مختصر کند

تیغ ضیا کاخ و متعام لکلم که

زحند رود نمکدان ترحم کرد

تا چرخ و ابر و سیلاو کفه کرد غسب		دلهای دشمنان ال کس نغمه ساک ...

در شهر زشهر دوو تر اباد کاه		خوش مرد بلی بزرگ الیجاد اده

رحم بوتر ت

رحمی بقوت دل دیوانگی کنید — بعد بگریه‌های سحر ما اثر کنید

جان بی‌تن بر سر تیغ تو عید ما نبود — تا وجه تو بدیدم عجب کشیده بود

عمری بگذشت و خیال تمنا تیسن بود — تا بام در لحوال و سی آن نیک بود

گرد این فلک بسر حوادث اثر کشی
افغان سنگ تفرقه بر شیشه خانه کس

بعد عمر احمد عجب عیدانه بود — دیدیم چو چشمه بر سر خاک او فتاده بود

گاهی انگار ز نار نی عشق کشیده بود — این بیت خود بسینه‌ی حوصی اجرا کرد

در خاک و خون اگر کشیده سیاهی سر مرا
بی‌کس اگر اجل رسید فدای سر مرا

هر دو ستم بدرد شیشه‌ی آهنگ میکنند — با هر کس آشتی بکنیم جنگ میکنند

مینا بمی معامله سنگ میکنند — دل غم ز هر کسی زنجی تنگ میکنند

الهی محمد بر سر چو منی ملک غریب
یا رب
الله اکبر اینهمه بیداد او با نصیب

سرت گردم ای قاصد کوی یار — زهی سنجیده پرور این گفتار

ز آن پس کی لب آن شوخ بستان — بگو ای دل جان وصل یاران دل

چنان بتوانی خود آزردن لم — که از درد ای زندگی مردن لم

چه رحم ای بلبل لکی مختصر — هر چه جانی نیستی نی قصر

دل حرکت سوز چیلان تو ال — کر لذت زندگی رنجه باشد بحال

شود مستمع کز احوال ام — کشند که به حکیم بر جان

لکه نشود حال ای سینه رس — شود مستحق نالهٔ جان ز نفس

نگاه هجر و لب بحال من — که از اختلاط هجر آن بد نهانی

بجو ای هر نفس دیوانه فصل گل — که تا کی فصل در وصل گل

قیامت دم زمید لوالایام هجر — به فصل وصال تو در دلم هجر

بر رفت عمر در این انتظار — که آزاد ایم کی شود روزگار

مرا تا ضعف نفس حین تمانند — همه گل شد از عمر جانم دوانند

تم از او الود

که گر دولت شود همراه بخت — شفیعم شود حب آل العرض
لذیذی ره بحر اقدم میزنم — به الطاف اهل الصفا دم میزنم
که هرگز نبود این امیدم ز بخت — ز زندان کشم در چنین فصل رخت
فرو رفت در جیب حیرت سرم — که بهرچه بستند بال و پرم
بنوعی شکارم چنان معتبر — که لذت نبود دیدمی اینقدر
ز زندان پی امتحانم برآر — بعفو خودم ساعتی درگذار
در احوال میخوردی یکنفس — لگد بینیم تاب دلم در قفس
بصد جان گرفتار زاری تو ام — ندانسته جورهای تو ام
بیمارم اگر یار زنبد لیل مرا — بگرد سر خود بگردان مرا
عطا کن دلم را حیات ابد — برآتم ببر بر نجات ابد
ز هیچ خودت انتقامم بکش — به اینها لذت دیگر بدا غمکشی
بر این عجز و مسکنت خویش کن — به لیل دیدم شبها خویش کن
تو و عار سازی این قدر — ز بی آبرویم کر حاکم ببر

ودلی آزاد از دلداری [illegible] بر فرمان [illegible]
[illegible]

زانجا ز عشقم جهانك ملكش ‏— زیبنده سی ملالك ملكش
زیبجاك ابی و ابی بیدلدمی ‏— زلفلرینه‌نین قوربان دمی
کیم که اسرار الهی بودر شه سعی تو ‏— نودی علم فتوح سعی نهان تو

قطعه

الحمد لله بالالطاف ‏— والشكر لواهب العطايا
ز هاتف غیب نه مسموع ‏— اکبر خبر سرور اقرا
کان صدرنشین بزم دولت ‏— نازدر بشکه لطف ومعنی
ابن سید بو الحسن نامنکش ‏— چون نام علی اسد جهانها
نور بصرینه ولادت ‏— روشن کی خاندانلر والد
بر عقد نکاح خود در آگاه ‏— معصوم کی سلطنت را
زین تهنیه مراچو در کتابت ‏— بشکفت دماغ جمله اعضا
بر غنم بجلت حضرت دل ‏— لذر بهر اداء تهنیت ها
فصل دل لذت غنیمت ‏— کاه جان سخن جهان

فی فکر محمد



ای فکر مجسم فلاطون
جمعی بر دوستانه همایون | [illegible]
درباب قران اکبر دو مسعود | یک [illegible]
مرا از بخت خود فرض که هم | کای مصلح امر دین و دنیا
دانسته فقیر جزو [illegible] | این امر نجاح باشد اولی
انکه بتعلم خطاب [illegible] | کز [illegible] کاتب و [illegible] حق تعالی
ستاینده در قدر [illegible] حق | مفتاح کنوز علم مولی
ممنون توام که بگویی | تاریخ زواج صاحب ما
اجرای ازل عشاق بسیار | گردید زبان خامه گویا
دین [illegible] که دراز براز | رعنای سرو شد دو بالا
یارب تو بتفضل خود دعا کن | این نخل مراد در اثمار

[illegible] ۱۲۶۹ [illegible]
[illegible]



[illegible] ... الله ... [illegible]

انعام ... [illegible] ... حصول مقاصد ... خلف رشید ... [illegible]

ملک معظم ... [illegible]

[illegible]

خاک ... [illegible]

غفر الله ذنوبه ... [illegible]

تحریر نمود ... [illegible]

مصنف نویسنده خواننده ... [illegible]

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم